



سخنرانی غدیر ۹۱ - جامعہ

حاج حسین خوش لہجہ

غدیر ۹۱- جامعہ

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم، العبد المؤيد،
الرسول المكرم، ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم و
رحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و على بن
الحسين و اولاد الحسين و رحمة الله و بركاته

بشر بايد آگاهی داشته باشد، آگاهی ولايت، آگاهی
صداقت، آگاهی که خودش گمراه نشود، آگاهی که
خودش طرف فساد نيافتد، آگاهی که عمرش شايد تمام

می‌شود، آگاهی که به آخرت ایمان داشته باشد، «آخرة بقاء و الدنيا فناء» آگاهی داشته باشد که دنیا فناء می‌شود. قربانتان بروم، دنیا می‌گذرد، چرا می‌گوید «حب الدنيا راس كل خطيئه»؛ از همه گناه‌ها بالاتر است؟ چون که دنیا خودش هدایت‌کن است؛ حُبش گمراه‌کننده است. دومرتبه تکرار کنم: حُبش گمراه‌کننده است؛ اگر نه دنیا خوب است. جان من، شما باید دنیای با امر [را بخواهید]. تمام این کائنات که خدا دارد، حساب دارد، حکم رویش است. ما همین طور یک راهی را گرفته‌ایم می‌رویم، آگاهی نداریم. قربانتان بروم، یک وقت می‌بینی اگر آگاهی نداشته باشی، سراز جهنم درمی‌آوری. اگر آگاهی داشته باشی سراز رضوان و

بهشت درمی آوری. عزیزم، بیایید آگاهی داشته باشید. به تمام آیات قرآن، اگر من می خواستم این حرف را بزنم، این الان به دلم، به زبانم افتاده است؛ اما نجات بشر این است که باید آگاهی داشته باشید. خب، نداشتند. الان حسابش را بکن، این دنیا، یک چیزی را برداشته، الگو کرده است. یک چیزی را برای خودشان الگو می کنند؛ تمام می گویند اسلام. بعد از پیغمبر آنها هم گفتند اسلام. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس تهرانی را، ما یک هفده هجده سال خدمت ایشان بودیم، ایشان ماورایی بود. ما علما را قبول داریم، اما چه علمایی را قبول داریم؟ علمای ربانی را، ما خاک کف پایشان را هم می بوسیم نه که نعلینشان را؛ اما با رب سر

و کار داشته باشد، رب را به ما بگوید، یا رب را بگوید، یا آن کسی را که رب دوستش دارد. خدا هیچ کسی را مطابق امیرالمؤمنین (علیه السلام) دوست ندارد. (صلوات). اما از خودش حرف نزند. الان تمام اینها می گویند اسلام، اسلام بی ولایت مثل [جسمی است که] روح ندارد. اسلام با ولایت باید دو بال باشد، اگر آن نباشد اسلام سقوط می کند. با تمام نماز و روزه و جهادشان و مکه و منا، چرا اینها همه تکذیب شده اند؟ آن همین طور ادامه دارد.

حالا ما هم دچار آخرالزمان شده ایم، ما هم همان طور شده ایم. چرا می گوید یکی با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می کنند؟ ما هم داریم می گوییم، ما هم

بیشتر، حرف علمای ربانی را می‌زنیم. اگر کسی بگوید این حاج حسین با علما خوب نیست، خدا و پیغمبر از سرش نگذرند. من خوبم؛ اما علمای ربانی. علمای ربانی هدایت‌کن مردم هستند. یک ساعت حرف زده، هیچ هدایت تویش نبوده است. جگر من خون است. یک ساعت حرف زده است. باباجان من، عزیز من، هدایت این است که هم تولی بگو، هم تبری بگو. اصل دین تولا و تبراست. اینقدر ائمه سفارش کرده‌اند، می‌گوید اگر این فاسق است ما را دوست دارد رستگار می‌شود؛ اما از آنجا می‌گوید اگر عبادت انس و جن کنی، امیرالمؤمنین را، علی (علیه السلام) را، یعسوب الدین را، امام المبین را، حجت خدا را، مقصد خدا را قبول نداشته

باشی، به رو در جهنم می اندازمت. به انبیاء هم اعلام می کند، به کسی که عصمت دارد خدا درباره ولایت اعلام می کند، می گوید اگر شما هم علی را قبول نداشته باشید، به رو در جهنم می اندازمتان. ما کجائیم؟ اصلاً من نمی دانم، من گیج شده ام اصلاً. از گیجی مردم گیج شده ام. آخر، تو چه کاره ای عزیز من؟ چه کار می کنی؟ قربانتان بروم، خدا، تایید کرده، تعیین کرده است. اگر که خدا می گوید، الان علما می گویند، واقعه [۱]، یک چیزی می گویند واقعه، واقعه کیست؟ واقعه متقی است، او واقعه است. چه کار کنم؟ نمی توانم بگویم. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، به دینم نمی توانم بگویم. واقعه، متقی است که خدا می گوید من اعمالش

را قبول می‌کنم. تو واقعه‌ای؟ کجا اعمالت را قبول می‌کند؟ متقی واقعه است. (صلوات)

مثل امروز امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) ظاهر شده است. بیشتر این مهندس‌ها و پرفسورها و نمی‌دانم رؤسای دانشگاه می‌گویند تولد! تولد، بچه تو شده است؛ [امیرالمؤمنین] ظاهر شده است. علی که تولد بوده است، موقعی که نه زمین بوده، نه آسمان بوده، هیچ نبوده، خدا زمینی را خلق کرده، امیرالمؤمنین معمار تمام خلقت بوده است. خب، مگر نمی‌گوید من با تمام انبیاء آمده‌ام؟ با پیغمبر آخرالزمان آشکارا آمدم. این تولد است؟ کاش می‌فهمیدیم و حرف می‌زدیم، کاش می‌فهمیدیم و جلو می‌افتادیم. چه دارید می‌گویید؟ حالا

ببین، من با سند دارم حرف می‌زنم. حالا اگر دارم می‌گویم واقعه، دارم می‌گویم متقی است. امیرالمؤمنین روی دست پیغمبر آیه «قد افلح المؤمنون» را می‌خواند، او متقی را معلوم کرده است. یک بچه به قول شما، به قول من یک نور تمام خلقت، دارد «قد افلح المؤمنون» را می‌خواند. دارد معلوم می‌کند. متقی، [آن] مؤمن است. حالا چه داری می‌گویی؟ پدر جان، قربانت بروم، حالا تورات می‌خواند، انجیل می‌خواند، زبور می‌خواند، قرآن می‌خواند، از کجا می‌خواند؟ اصلاً به تمام آیات قرآن، نمی‌خواهم بگویم، اگر شما القاء و افشاء داشته باشید، سراندر پای آدم غصه است، از دست خود این مردم، بس که دارند گمراه می‌روند. تو کجا می‌روی؟

حالا می گوید قرآن به علی نازل نشده! بابا جان، اگر نازل نشده، چرا به قول شما یک فرزند سه ساله دارد قرآن را می خواند، انجیل را می خواند، زبور را می خواند؟ از کجا می خواند آخر؟ تو باید این را بنویسی که بخوانی. اصلاً امیرالمؤمنین خودش گفت: «انا قرآن ناطق» چه کسی باور کرد؟ همه دنیا دارند می گویند اسلام، چه کسی می گوید ولایت؟ تمامتان هم دنبال اسلامید. اگر اسلام قبول است، ما منکر اسلام نیستیم، یکی نگوید من منکر اسلام هستم، اسلام درست است، اسلام، نورش، توانش ولایت است. خب، آنها ندارند، چرا اینقدر مذمت شده اند؟ شما اگر بروید آنجا، می بینید اینها چقدر سخی اند، اینقدر نماز خوانده بود که پاهایش مثل لنگ

خروس شده بود، اما خدا این خروس را در جهنم می اندازد.

چرا می گوید آخرالزمان یکی با دین از دنیا برود، ملائکه ها تعجب می کنند؟ ما هم مشتاق همان ها هستیم. من گفتم به این رفقا، گفتم آنها امر پیغمبر را اطاعت نکردند، امر پیغمبر علی بن ابی طالب است، حالا می گوید مرتد و کافرند. به دینم، ما جرأت نمی کنیم آنها را چیز کنیم، خباثتشان را بگوییم. خدایا من یک زمانی آزاد باشم، خباثت اینها را بگویم که اینها چقدر خبیثند. خب، حالا هم به تو می گوید اگر یکی با دین از دنیا برود، ملائکه آسمان تعجب می کنند. خب، تو هم مشابه همان هستی. مگر می شود گفت؟ آنها چه کردند؟ بابا،

چه کردند که اینجوری شدند؟ پیرو خلق شدند. حالا تو هم حرف پیغمبر را قبول نمی کنی. من آنچه را که بگویم با روایت و حدیث می گویم. اگر هر کدامش روایت و حدیث نیست اگر رویتان نمی شود، به من زنگ بزنید. حالا پیغمبر می خواهد از دنیا برود، حالا سلمان دیگر «سلمان منا اهل البيت» است، محرم خانه پیغمبر است. حالا ببین، این [عمویش] نامحرم شده، اباذر محرم است. چرا عمویش محرم نیست؟ رفته به حرف خلق. کجا می روی به حرف مردم؟ حالا [پیامبر فرمود:] یا سلمان، اگر آن زمان را درک کردی، واجبات، ترک محرمات، انتظار الفرج، انتظار او را بکش، به خیر و شر مردم شرکت نکن، خیرشان شر است. تا اینجا می توانم

بگویم، بقیه‌اش را نمی‌توانم بگویم. نه اینکه ندانم، به
دینم، تمامش در سینه‌ام هست. خب، تو هم حرف
بشنو. چرا کنار نمی‌روی؟ کنار هم نرو منزوی بشو.
محصل جان، برو درست را بخوان. قربانت بروم، دکتر
بشوی، مهندس بشوی، آقای طلبه فدایت شوم، تو باید
طلب دین کنی، نه طلب تلویزیون، نه طلب ویدیو، نه
طلب ماهواره، کجایی تو؟

این مگر امام صادق نیست؟ یک شخصی از طوس آمده
مدینه، [در] زد، گفت: بگو از شیعه‌هایتان هستم. امام
گفت در را رویش باز نکن. گفت: یکی از دوستان
هستم، مُجِبانت هستم. امام صادق داد زد: چه دوستی
با ما داری؟ تو یک زنی خوش صدا بود، گفتی مکرر کن.

یک زن را گفته مکرر کن، تو، [توی] این ویدیو و تلویزیون داری به تمام زنهای دنیا نگاه می کنی. مگر پیغمبر نیست؟ پسر عباس خودش را شبیه کرده بود، یک زنی آمد یک مسأله از پیغمبر بپرسد نگاه کرد، جایی که [پیغمبر] غضب کرده اینجاست، جایی هم که دویده من به شما می گویم، جایی که پیغمبر، آن خلق العظیم، خُلق پیغمبر از تمام خلقت بالاتر است، گفت ای پسر عباس، چرا نگاه کردی؟ فردای قیامت [خدا] چشمت را پراز آتش می کند. کجا نگاه می کنید شما؟ مسلمانهای مصنوعی، ولایتی های مصنوعی. (صلوات)

مگر خدا و پیغمبر بتواند قدر امیرالمؤمنین را بداند. حالا یک غلامی است، غلام به اصطلاح غلام سیاه، این نوکر

یک نفر بود، یک وقت جنازه اش را داشت می برد، پیغمبر عبایش را اینجوری کرد و دوید دنبال این جنازه. دوید، گرفت، گذاشت روی دوشش. حالا آمده طرف قبرستان، شماها یادتان نمی آید، حالا قبرها را حاضر می کنند، موزاییک می گذارند. قبلاً تا آن می آمد، خاکها را می کردند، می ریختند اینجا. آنوقت این جنازه را می گذاشتند روی آن خاکها. حالا بالاخره یک رضایتی از مردم می خواستند. این پیغمبر جنازه را گذاشت آنجا، رویش را پس زد، گفت این را می شناسید؟ همه گفتند نه، علی می شناسی؟ آره، این غلام بنی قریضه بود. این هرروز صبح، جلوی من می ایستاد یک سلام به من می کرد، می رفت رد کارش. یا علی، [پیغمبر] قسم کبیره

می خورد، دنبالش ندویدم [مگر] محض آن محبتی که به تو دارد. تو محبت تلویزیون داری، تو محبت ویدیو داری، چه کسی دنبال تو بدود؟ چه کسی دنبال تو بدود؟ همکارانت که مثل خودت هستند، پیغمبر که می دود دنبال غلام بنی قریظه، تمام خلقت می دود. رسول الله یعنی تمام خلقت، امیرالمؤمنین مافوق خلقت. (صلوات)

آرام، یک فکری بکنید جانم برای خودتان، بس است دیگر. گفت:

آسوده خاطر م که در دامن توام
دامن نبینم
که در دامنش بروم

دامن به غیر دامن تو بی محتوا بود امام زمان ،
دامان توست اتصال به ماوراء بود

خلاصه کلام، آن متقی بودن، یک قدری باید آنها به ما
القاء کنند، آنها به ما عنایت کنند، تا ما متقی بشویم.
حالا ما مقصد حضرت زهرا را داریم افشاء می کنیم.
ان شاء الله رفقای عزیز بیایند از مقصد زهرا ی عزیز
حمایت کنند. کسی حمایت نکرد. چرا بعد از رسول الله،
پیغمبر فرمود امت من هفتاد و سه فرقه می شوند، یک
فرقه ناجی است؟ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را،
گفت: حسین جان، پیغمبر فرمود هفتاد و سه فرقه؛ اما
مردم که حرف پیغمبر را نمی شنوند، مردم فرقه، فرقه
می شوند، صدها فرقه می شوند. حالا این [زهرا]

می خواست محدوده به وجود بیاورد. آدم آتش می گیرد. با پهلوی شکسته، بازوی ورم کرده، صورت نیلی، علی جان، من که طاقت ندارم بروم پی مهاجر و انصار، یک مال [۲] برای من تهیه کن. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) یک الاغ تهیه کرد. حضرت زهرا سوار شد، رفت در خانه مهاجر و انصار. همه نیامدند، همه نیامدند. اینجا حرف‌هایی هست که نمی‌توانم بزنم، تا حتی یکی آمد، دید حضرت زهرا در خانه‌اش است دارد می‌رود. گفت بابا چه گفت؟ گفت، [حضرت] گفت بیایید دنبال من، بیایید علی را یاری کنید. گفتم ما حالش را نداریم. گفت والله، تا زنده‌ام با تو حرف نمی‌زنم. درود بر این پسر، تا زنده بود با پدرش حرف نزد.

حالا می خواست محدوده به وجود بیاورد، این محدوده را همه مخالف شدند، از بعد از رسول الله کسی نیست که مخالف نبود، امیرالمؤمنین، یعسوب الدین، امام المبین را در خانه گذاشتند، نگذاشتند محدوده را به وجود بیاورد. نگذاشتند حضرت زهرا محدوده را به وجود بیاورد. حالا سزای اینها [را معلوم کرد]. مگر زهرا دست برداشت؟ آمد در مسجد، گفت: وصی رسول الله را، امیرالمؤمنین را، حجت خدا را، خواست خدا را، مقصد خدا را، در خانه گذاشتید، رفتید شتری را به نام خلافت برانگیختید، این شتر می زاید، شیرش، اشک چشم شما می شود.

حالا نگذاشتند دیگر، شما باور می کنید؟ خود مسلمانها،

خود نمازخوانها، خود حج بروها، خود الغوث گوها، خود نماز شب خوانها، چه کار کردند؟ امام صادق را در خانه گذاشتند. تا حتی کسی می خواهد یک مسأله بپرسد، روایت داریم، (من روایت و حدیث را برایتان می گویم، من کاری به کار کسی ندارم، به تمام آیات قرآن من به هیچ جا کار ندارم، به من گفته اند، همین حدیث و روایت را من دارم می گویم) حالا برداشته یک قدری خیار توی یک طبق ریخته، خیار می فروشیم، خیار که مثلاً از امام صادق سؤال کند. چرا؟ هر حاکمی که روی کار آمد به آنها می گوید بیایید دنبال من، مگر یزید به امام حسین نگفت؟ قربان امام حسین بروم، آخر عده ای آمدند پی امام حسین، گفت: بابا جان بیایید من یک

حرف به شما بزنم، آخر شما می گویی خلیفه اسلام، این مادر ما را این عمر خلاصه اینجوری کرد، حالا ابوسفیان شترش را سوار شد، آمد گفت آخر، (به خلیفه اول، حالا ببخشید اسمش را آوردیم، حالا چه می گویم؟ خب، گفت آخر) این چه کاری بود کردی؟ این حبیبه خداست، چقدر پیغمبر گفت هرکس زهرا را اذیت کند، مرا اذیت کرده، هرکس مرا اذیت کند، خدا را اذیت کرده است. من که پیغمبرم هر وقت مشتاق بهشت می شوم، سینه زهرا را می بوسم. چرا این کار را کردی؟ گفت: ابوسفیان، صدایش را در نیاور، من پسرت را حاکم شام می کنم. این هم سر شتر را برگرداند و رفت. حالا امام حسین دارد به این می گوید این که خلیفه پیغمبر نیست

که من بیایم این را قبول کنم؟ خب، نکرد، در صورتی که جان داد و نکرد. قربانت بروم، حالا اینجور است. هر چیزی را که آدم نباید بگوید. خب، آخرین نه خب هم داشته باش، بی رحم بی انصاف. هر چه می گوید، می گوید خب، چه چیز را خب نگفته اید؟ خب، بگویند به من، ما یک مسلمانهای مصنوعی هستیم.

به تمام آیات قرآن، من وقتی از مکه آمدم، خواب دیدم یک لوحی نصب است، دو نفر هم این طرف و آن طرف بودند، بالایش نوشته بود یا امام زمان، به من گفتند مکه بودی؟ گفتم بله، گفت: ما سخنرانی شما را به این لوح نوشتیم، [شما گفته بودید] کسی که گناه بکند، بکند، حال توبه نداشته باشد، مُصِرِ راست، ما او را

نمی‌آموزیم. قربانت بروم، حرفهای تو نوشته می‌شود، مواظب دهانت باش. چرا تهمت می‌زنی به بچه مردم؟ چرا دروغ می‌گویی؟ چرا معامله ربوی می‌کنی؟ چرا خودت را تسلیم خلق می‌کنی؟ چرا خودت را تسلیم چیز می‌کنی؟

حالا [حضرت زهرا] می‌خواست محدوده به وجود بیاورد. به تمام آیات قرآن، اگر زهرای عزیز محدوده را به وجود می‌آورد، یک کافر روی زمین نبود؛ یعنی مثل همان زمان امام زمان می‌شود. امام زمان هم وقتی می‌آید گردن می‌زند، اما [زمان] امام زمان هم، باز هم ایراد به او می‌کنند، چرا بچه‌ها را می‌کشی؟ حالا امام صادق قسم می‌خورد، قسم کبیره می‌خورد، می‌گوید جد ما

امیرالمؤمنین می آید، مهر می زند مؤمن، منافق. مواظب باشید، این چشم‌ها که بعضی‌ها نگاه می‌کنید، [مهر] می‌زند منافق. مواظب این پیشانی‌هایتان باشید. به تمام آیات قرآن هیچ کجا این حرف‌ها نیست. همه‌اش این است و آن و اینجوری شد و فلان شد و فلان شد و همین است دیگر.

عزیزان من، قربانتان بروم، ببینید من چه دارم به شما می‌گویم. وقتی امام زمان آمد، می‌گویند ما داریم درست می‌کنیم. اگر می‌توانستی درست بکنی، تا حالا کرده بودی. خب حالا امام حسین چه کار کند؟ به من بگو، مسلم هم همین‌طور بود. [به او] گفت بیا به حرف ما برو. اصلاً هر حکومتی که بعد از رسول‌الله به وجود آمد،

آن حکومت غاصب است. ببین، انگلیس غاصب است، اسرائیل غاصب است، کجایش غاصب نیست؟ همه غاصبند. غاصب، امر را اطاعت نمی کند. اما خب، حالا در هر زمانی غاصب بودند، مردم امتحان دارند. ببین، عباس از امتحان درنیامد، معاویه حرفی به او نزد، گفت عباس شنیده ام قرآن را معنی می کنی. گفت: آخر، قرآن در خانه ما نازل شده است. گفت: قرآن را بخوان، معنی نکن. یک خلاصه انعامی هم به او داد، او هم همین کار را کرد. حالا حضرت زهرا به او راه نمی دهد.

شما خیال نکنید، شیعه شدن اینجور نیست که ما زود بتوانیم [شیعه شویم]. می شود بشوی، اما سختی دارد. این جبیر [سعید بن جبیر] بنده خدا برداشته بود رفته

بود، بعد از امیرالمؤمنین توی جنگل. حالا منصور دوانیقی، خلیفه اسلام، خلیفه اسلام، خلیفه اسلام، چه می گوید؟ گفت من می خواهم ناهار بخورم، بروید یک دوست امیرالمؤمنین را بیاورید، بکشید، من یک ناهار بخورم. برو دنبال اسلام!!! حالا به او می گوید: خب، جبیر دست از علی بردار. حرف خوبی می زند، می گوید: خب، هرکس یک رفیق می خواهد، (ما رفیقمان شماها هستید، آدم رفیق می خواهد دیگر، بدون رفیق نمی شود آخر، اما رفیق باشد نه حریف) گفت یکی از علی بهتر بگو، من بروم دنبالش، فوراً حکم قتلش را داد. حالا خیلی جبیر خوب آمد، یک مرتبه دستهایش را بلند کرد، گفت: خدایا، به این دیگر فرصت نده دوست علی را

اذیت کند، بکشد. یک دفعه شب گفت سوختم، سوختم. مرا با جبیر چه [کار]؟ دو روز زنده بود و سقط شد.

چرا شماها، همه تان، از دوست امیرالمؤمنین رفتید پی تجدیدی‌ها؟ چرا از دوست امیرالمؤمنین دست برمی‌دارید؟ خدا می‌فرماید اگر توهین به این بکنی، خانه من را خراب کرده‌ای، امام صادق می‌گوید اگر دوست ما را، یعنی متقی را،

نه هرکس شد مسلمان می‌توان گفتش که سلمان شد
از اول بایش سلمان شد و آنگه مسلمان شد

حالا چه می‌گوید؟ می‌گوید اگر او را نخواهید، دروغ

می گویند ما را می خواهید. حالا کدامتان مؤمن را می خواهید؟ من بگویم یا نه؟ من به غیر اهل جلسه، اهل جلسه را نمی گویم، اهل جلسه اینقدر احترام می کنند که خدا می داند من شرمنده همه تان هستم، من قربانتان بروم، اینقدر شماها را می خواهم، به تمام آیات قرآن، هر کدام شما را من از دنیا بیشتر می خواهم، چون که دنیا مذمت شده، دوست علی تایید شده، من تاییدی را می خواهم، اما خواهشی هم که از شما دارم، این حرفها را یک قدری، کتاب را [مطالعه کنید]، یک نفر می گوید من بیست صفحه اش را خوانده ام، یک نفر نصفش را خوانده است. اصلاً چیز ندارد که، به تمام آیات قرآن، گفت این مصحف حضرت زهراست. خب،

آنها هم مصحف را قبول ندارند، تو هم این را قبول نداری. عزیزان من، قربانتان بروم، ببینید من دارم امروز چه می گویم.

خب حالا امیرالمؤمنین دارد این می کند [ظاهر می شود]. شما ببین، اصلاً از علی بهتر در تمام ممکنات خدا نیست. حالا می گوید که، خب اسمش را [بگذار]، داد به پیغمبر، گفت خدا افضل است، خدا باید اسم این را معلوم کند. یک دفعه دیدند یک لوحی نوشته شده، خدا دارد می گوید من اسمم علی اعلاست، اسم این را علی بگذار، بفرما، چه دارید می گوید؟ کجایی تو؟ بابا جان، علی دوستی هم این است، نه اینکه الان می گوید علی دوستی تان مثل عمر باشد.

این مرتیکه دارد چه می گوید؟ حالا آمده دارد طواف می کند، یک مردی یک زنی را یک قدری مزاحمش شد، دور دوم امیرالمؤمنین گفت: ای جوان، دست از این بردار، برنداشت، با پشت دستش زد توی صورت این جوان، چشمش باطل شد. حالا دارد امیرالمؤمنین با عمر طواف می کند. حالا آمده دارالخلافه، حالا آن هم دارالخلافه داشت، آقا که شما باشید، گفت: خلیفه اسلام، دیدی که علی به من زد. گفت: چشم خدا دید، دست خدا زد. ببین، دارد چه می گوید، حالا طناب گردنش می اندازد، حالا زنش را هم می زند. ما علی خواستنمان اینجوری نباشد. خب، بفرما. حالا چه کار می کند؟ حالا می خواهد در مردم بگوید که من یعنی با

علی خوب هستیم. دارد علی خواستن منافقی می کند. قربانتان بروم، کجاییم ما؟ عزیزان من، من به شما چه بگویم؟ قربانتان بروم، فدایتان بشوم.

علی خواستن باید امرش را اطاعت کنی. الان روایت داریم، این آقای تکیه‌ای آورد اینجا، من اشخاصش را هم نشانتان می‌دهم. حضرت پیغمبر، امام صادق می‌فرماید هر کسی که روز به حساب، تولد امیرالمؤمنین، یک چیزی به یک کسی بدهد، عرض شود خدمت شما، یک کسی را مهمان کند، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را مهمان کرده است. حالا قربانت بروم، علی خواستن امرش را باید اطاعت کنی. امیرالمؤمنین می‌رفت توی این خرابه‌ها چقدر به این ضعفا کمک

می‌کرد؟ امیرالمؤمنین رئوف بود، تو رئوف باش.

گفتم: ولایت، عدالت، سخاوت، اینها را خلق حساب نکنید، دنبال خلق هم نروید. تمام حرفهای من این است. تمام این گمراهی بشر مال این است که دنبال خلق رفته است. مگر دنبال شریح نرفتند امام ما را کشتند؟ البته دوباره تکرار می‌کنم خلقی که از خودش حرف بزند، اگر نه سلمان هم خلق است، قمر بنی هاشم هم خلق است، شاه عبدالعظیم هم خلق است، اویس هم خلق است. ببینید اینجا نگوید که، من با کسی چیزی ندارم، آنها توی محدوده‌اند.

حالا حضرت زهرا نتوانست [محدوده را به وجود بیاورد].

حالا ما آمده ایم می گوئیم شما مستقل باشید، گناه نکنید، بیاپید در محدوده. حالا آمدید در محدوده، محبوب خدا می شوید. آره، قربانت بروم، حالا محبوب خدا، خیلی هم درست است، خوب است دیگر، خوب هم می توانید این کار را بکنید، مستقل بشوید. حالا اگر مستقل شدید، این حرف تند است من بزنم، اما می زنم، خیلی مغز می خواهد که این را بکشد، حالا که مستقل شدید، خدای تبارک و تعالی به تو چه عنایتی می کند؟ محبوب خدا می شوی. حالا که محبوب خدا شدی، خدا خالقتان می کند؛ اما خالق تمام خلقت امیرالمؤمنین است، اما حالا که این آدم مستقل شد، محبوب خدا شد، حالا امیرالمؤمنین می گوید من هم عنایت به تو می کنم،

حالا من دارم هر چیزی را خلق می‌کنم، حالا هم، من تو را خالق می‌کنم، یعنی چیزی را خلق کنی. مگر سلمان خلق نکرد؟ اینها به او گفتند اگر می‌خواهی علی را قبول داشته باشیم، خوب لابد به تو عنایت کرده، به این شکارها بگو بیایند، اینها را بکش به ما بده بخوریم، بهشان بگو بروند. حضرت هم همین کار را کرد. حضرت سلمان، همین کار را کرد و کشت و خوردند و استخوانها را جمع کرد و سرها را چیز کرد و رفت، پس خالقت می‌کند. خیلی ما نفهمیم، تمام عقبی مان به دینم، به آیینم، به تمام آیات قرآن، به خدای لا شریک له، مال این است که علی را نشناختیم، تمام ضربه‌ای که به کل این بشر می‌خورد، مال نشناختن ولایت است، عزیزان

من، قربانتان بروم.

حالا جوانان عزیز، شما را خدا خیلی می خواهد. روایت داریم می گوید جوانی که بایستد به نماز، خدا می گوید ای ملائکه های من، این با تمام آمال و آرزوهایش رو به من ایستاده، آمده می گوید «الله اکبر»، بزرگ است خدا، «الحمد لله رب العالمین»، حمد می کنیم خدا را، «الرحمن الرحیم»، نه به غیر تو، «مالک يوم الدين»، تو مالک دین ما هستی، «اهدنا الصراط المستقیم»، خدایا حالا که اینجور شد، ما را به صراط مستقیم وادار کن؛ یعنی امیرالمؤمنین می گوید: «انا صراط المستقیم»، «صراط الذین انعمت علیهم»، نه به غیر تو، «غیر المغضوب علیهم و لا الضالین»، خدایا ما را جزء ضالین

قرار نده. ضالین کسی است که علی ندارد. حالا خدا می گوید ای ملائکه های من، تمام گناه هایش را آمرزیدم، دعایش را هم مستجاب می کنم.

نماز بخوانید، این چه نمازی است ما می خوانیم؟ اگر نماز می خوانی از تمام فحشاء و منکر حفظ می شوی. این چه نمازی است ما می خوانیم؟ به تو گفته اند، نماز شرایط دارد آخر، می ترسم یک چیزی را بگویم. قربانت بروم، نماز شرایط دارد، شرایطش این است، می گوید چیز حرام نخوری، این یکی از شرایطش است، یکی از شرایطش این است که می گوید در ملک غصبی نباشد. یکی از شرایطش این است می گوید کینه مؤمن نداشته باشی. یکی از شرایطش این است که سخی باشی. یکی

از شرایطش این است که رؤف باشی، مهربان باشی، انسان دوست باشی، فقیر دوست باشی. قربانت بروم، این هم شرایط دارد. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، خدایا درجه اش عالی است، متعالی کن، خدا می داند این حاج شیخ عباس چه درجه ای دارد، یک وقت من خواب دیدم من مُردم، رفتم آنجا. گفتم حاج شیخ عباس را می خواهم در محشر، دیدم همین جور از اینجا تا نمی دانم کجا زایشگاه، این ملائکه اینجوری صف کشیده اند، باید به این اولی بگویی، بگوید، بگوید، بگوید، تا او اجازه بدهد، اما به من گفت، تا گفت، گفتم بگو حاج حسین نجار، گفت بیا، رفتم جلو. این اشخاصی که اینجا منافقند، روایت داریم در قیامت اگر

در جهنم هم باشند می زند توی سر هم، آن می گوید تو گفتی ویدیو بخر، آن می گوید تو گفتی تلویزیون بخر، آن می گوید تو گفتی ماهواره بخر، آن می گوید تو گفتی چه کسی خوب است رفتیم دنبالش، این توی سر آن می زند، آن می زند توی سر این. حالا حاج شیخ عباس چه کار می کند؟ ما رفتیم آنجا، سلام و علیک کردیم. یک جوانی جلویش بود، به تمام آیات از همه شما، (تا حتی از تو هم) خوشگل تر بود، (تو خیلی خوشگلی؛ البته باور هم نکن) گفت برو به فروغی بگو بیاید. یک مرتبه گفت برو به حائری بگو بیاید، حاج حسین آمده، آنجا دیدنت می آید. این رفیقهها چیست شما گیر می آورید؟ دنبال هر کس می افتد. این مرتیکه دارد غیبت می کند.

حضرت فرمود یک عده‌ای از امت من کثافت جمع کن هستند. یا رسول الله چه کسی؟ او دارد غیبت می‌کند، این گوش می‌دهد، او کثافت از دهانش می‌آید بیرون، این گوش می‌دهد. کجا این رفیقا را پیدا می‌کنی تو؟ برو کنار، آره قربانت بروم، فدایت بشوم، خیلی اینها درجه دارند، حالا من یکی‌اش را گفتم، حالا اگر من بخواهم همه علما را بگویم خیلی طول می‌کشد، فهمیدید؟ حالا همین یکی را بگویم. (صلوات)

مؤمن شرایط دارد، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، آمده، می‌گوید: وای کمرم عیب کرد، علی جان چطور شده؟ در پناه اسلام، از پای یک بچه یهودی یک خلخال کشیده‌اند. نه هر کس، یهودی‌ها، می‌آمدند در

پناه اسلام، جزیه می دادند راحت باشند. گفت چرا به او ظلم شده است؟ خب، تو نگاه به کارهای خودت بکن ببین کجایت مثل علی است؟ چه خبر است؟ حضرت یک انبان داشت، از آن می خورد، البته این را به شما بگویم، سهم فضا را، سهم حضرت زهرا را، آنها را علی چیده می داد، اما خودش این را داشت. یک وقت یک خرده خورد، دید شیرین است، گفت زهرا چه کسی آمده به این کوبیده؟ گفت حسن بود، این دیده بود بابایش یک قدری فرسوده شده است، رفته بود یک قدری از این توت خشکها نرم کرده بود به آن. گفت: اگر پسر پیغمبر نبودی، به دین تنبیهت می کردم. چه غذاهایی است داری می خوری تو؟ هر کجا می روی می خوری.

حالا این پسر آمده می گوید من می خواهم بروم خارج، می گویم بابا جان، همین جا درست را بخوان. آخر، تو می روی خارج چه چیزی می خوری؟ یک چهار نفر بودند رفتند خارج، دو سه نفر از همین نیمه رفقا، نیمه راهی ها، گفت ما رفتیم آنجا، یکی شان من به او گفته بودم که فلانی یک قدری از این کنسرو ماهی ها بردار، حالا سیب زمینی و پیاز و بادمجان آنجا بخری، روغن از همین جا ببر، درست کن بخور، نروی آنجا. گفت این سه نفر رفته بودند، رفتند کافه ها، گفت از این جوجه بره ها آورد گذاشت جلوی ما خوردیم، خیلی خوشمزه بود. گفت به آن میزبان گفتم دست شما درد نکند، خیلی خوشمزه بود. این چه بود؟ گفته بود، این بچه

خوک بود. تف توی مسلمانی تو، بابا همین جا درست را بخوان، آخر می روی آنجا چه کنی؟ گفت: نه هرکس شد مسلمان، می توان گفتش که سلمان شد. تمام این روایت و حدیثها چندین سال است بایگانی شده است، اینجا دارد ظاهر می شود. مگر نیست که موسی رفته بود یک جایی، وقتی که آمد، دید یک رفیق دارد، ساق پایش را حیوان خورده است، چشمه‌هایش را هم درآورده است. گفت خدایا مگر این مؤمن نبود؟ گفت چرا، گفت چرا حفظش نکردی؟ گفت رفت برای حاجت یک مؤمن در خانه ظلمه، نگاه تو روی ظلمه کرد، محصل، آیا اینها ظلمه هستند یا نه؟ اگر نیستند چرا می گویی مرگ بر آمریکا؟ اگر نیستند چرا می گویی مرگ بر اسرائیل؟ پس

تو می روی آنجا چه کنی؟ (صلوات)

قربانت بروم، همین جا درس بخوان، نگاه در روی
[ظلمه نکنی]. حضرت فرمود که نگاه در روی مؤمن
بکنی، انگار نگاه به قرآن کردی، نگاه به خانه خدا
کردی. بیا همین جا نگاه به اینها بکن. باز بالاخره اینها
هرچه باشد بهتر از آنها هستند. جانم، کجا پا می شوی
می روی خارج؟ عزیز من، محصلها، قربانتان بروم،
بیااید حرف بشنوید، بیا همین جا درست را بخوان؛ اما
حواست جمع باشد، من دارم می گویم، الان سه نفرتا
حالا آمده اند از دانشگاههای تهران، آن یکی شان که
عبارت مبهم می کرد، گفتم خاطرخواهی؟ گفت آره، آخر
من می فهمم، یک خرده بلدم. گفت ما با یک دختری

سلام و علیک داشتیم، حالا تخصص گرفته، رفته است، من نه می توانم درس بخوانم، نه نماز. خب، برو نگاه کن حالا!!! خب، چشمت را حفظ کن. باباجان من، قربانت بروم، مهندس بشو بیا به درد مردم بخور، مهندس برق بشو به درد مردم بخور، دکتر بشو به درد مردم بخور، همین جا ایران، الحمدلله ایران، الان ایران را باید یک قدری، قدر ایران را بدانید، یک وقت بود که، این زمان پهلوی که خدا لعنتش کند، زمان محمدرضا شاه هیچ پرفسور نبود که، من هشتاد و نمی دانم پنج شش سالم است، خوب واردم، در این کارها واردم، نه اینکه هشتاد سالم بوده رفتم در باغ غیاث آباد حالا آمدم اینجا. این یک پرفسور آورد عیسوی مذهب بود. یک

وقت گفت که می خواهم بروم. گفت چرا می خواهی بروی؟ گفت حضرت عیسی فرموده یک دفعه ناراحت بشوی، یک ماه از عمرت کم می شود. من از دست ایرانی ها ناراحت می شوم. رفت، توجه می کنی یا نه؟ اما این دانشگاه را انگلیسی ها درست کردند. حالا هم الحمدلله دانشگاه خیلی ترقی کرده، الحمدلله مصنوعی گفتم، حالا می گویند هر جوانی باید یک رفیق پسر داشته باشد، همچنین چیزی هست؟ این اسلام است تو داری؟ او به آن می گوید اگر نگاه کنی خدا چشمت را پر از آتش می کند.

یکی هم کاسبها، من به شما بگویم، پیغمبر فرمود هر کس حاضر شود نگاه به ناموسش بکنند، آخر ناموس

یک وقت زن است، یک وقت خواهرت است، دیوث است، امت من نیست. آقای مکه برو، آقای عمره برو، آقای زیارت امام حسین برو، آقای دیوث، حالا آن کاسبی هم که این خانم را می آورد، مشابه دیوث است. الان چه خبر است در این شهر دارالمؤمنین؟ این شهر دارالمؤمنین چه خبر است؟ ما یک دفعه رفتیم، همین ماه رمضان بود، نگاه کردیم دیدیم که یک عده اند، دو تا دختر در یک دکان اینها کارمندند، چه چیز است؟ اینها را می آوری چه کنی؟ خب، برو پسر بیاور. لا اله الا الله، تندتر هم بگویم توی این نوار خوب نیست که تو چه کاره ای. لا اله الا الله، چه خبر شده قربانتان بروم؟ من هر چه نگاه می کنم می بینم که اسلام، آن اسلام واقعی

حرف دیگری است، شما را من گفتم که اسلام واقعی را قبول دارید، اسلام دین پیغمبر اسلام است، اما قربانتان بروم، دوباره تکرار می کنم، می گوید خاتم، پیغمبر خاتم، یعنی اسلام خاتمہ پیدا کرد، اما ولایت خاتمہ پیدا نمی کند، اسلام خاتمہ پیدا کرد. نه اینکه به حرف اسلام نروید، خاتمہ پیدا کرد؛ یعنی پیغمبر اسلام تجدید کرد. گفت باباجان، حالا که این اسلام را دارید، این را هم دوست داشته باش، با این. این اسلامی که من دارم می گویم با محبت علی، نه اینکه اسلام خاتمہ پیدا کرد. بین من دارم می گویم پیغمبر خاتم همین است دیگر. حالا آن آقا می گوید که نمی دانم این بتها را می خواستند بشکنند، پیغمبر پا گذاشت روی دوش علی، گفت بیا

من می‌روم توی زمین، امیدوارم زمین زودتر تو را ببرد در بغلش، یک فشار هم به تو بدهد ریقت دربیاید، این چه حرفی است داری می‌زنی؟ تا اینطور شد، خطاب آمد یامحمد، بت را باید علی بشکند، بت شکن علی است، چه کار کرد؟ پا روی دوش نبوت گذاشت، چه کسی جرأت دارد پایش را روی دوش نبوت بگذارد؟ علی گذاشت بتها را شکست. چه دارید می‌گویید؟

پیغمبر اکرم رفت در کوه حرا، امر شد که یا محمد، برو آنجا در کوه حرا، چهل روز باید آنجا باشی، علی بیاید یک سری بزند، نانی می‌خواهی، آبی، هیچ کس حق ندارد بیاید، پیغمبر هم فرمود من ملاقات ندارم، هیچ کس نباید بیاید، به غیر از علی. اگر نه آنها می‌رفتند، این

اولی، دومی، اینها خب همه اش می رفتند، ممنوع اعلام شد. حالا پیغمبر رفته آنجا در کوه حرا، اینقدر گریه می کرد. چرا؟ این مکه را بت کده کرده بودند. کوه حرا یک جایی است آنجا مافوق آن، مکه را می دید در ظاهر، حالا بعد از چهل روز آن موقعی که پیغمبر رفت به معراج، حالا آنجا پیدا است. حالا من بگویم مدینه یک خرده زشت است، آنجا یک جایی است از آنجا ندا تولید می شود، آنجا به اصطلاح خداست، خدا را کسی نمی بیند، پیغمبر هم رفت آنجا. خب، بالاخره با خدا یک حرفهایی زد، حالا خدا با زبان علی دارد با پیغمبر صحبت می کند. گفت خدایا این پسر عمم علی است؟ گفت نه، من می بینم تو علی را دوست داری، به زبان

علی با تو صحبت می‌کنم. حالا خدا یک تشریفات به جا آورد، من الان چند وقت است گفتم، شماها هم نمی‌شنوید، خدا یک سیب داد به این پیغمبر، گفت یا رسول الله می‌خواهی بخور، گفت می‌خواهم با علی بخورم. آنوقت همه شما همه چیزها را خوردید، سیبها را نخوردید. من به آن پسر هم می‌گویم، خب، بابا جان سیب را بخور. من قسم خوردم اگر از سیب بهتر بود، خدا یک میوه دیگر را به او می‌داد. حالا تا گفت، دید نصفش نیست، حالا نصف را برداشت. حالا از معراج آمد، امیرالمؤمنین به او گفت کجا رفتی، کجا رفتی. تمام مسافرت پیغمبر را امیرالمؤمنین گفت، گفت یا علی یک چیزی است به قول ما، حالا این را من می‌گویم عجیب

است، یک سیب به ما دادند، گفت یک مرتبه دیدیم نصفش نیست، امیرالمؤمنین دست کرد در جیبش گفت بیا، جفت کرد، درست شد، آخر اگر یک نصفه دیگر باشد جفت نمی‌شود، گفت یا محمد، (صلوات)، به شما امر می‌شود از جانب خدا، خیلی تند است بگویم، دارد امر خدا را علی بن ابوطالب می‌داند، می‌خواهد امر بکند، این خیلی مشکل است شماها این را هضمش کنید، این را نگه دار، باید بروی کوه حرا، چهل روز آنجا هستی، حالا وقتی که آمدی، این نصفش را خودت بخور، نصفش را بده به خدیجه، این عصاره تمام خلقت است. آنوقت زهرا به وجود آمد، چه دارید می‌گویید؟ کجا می‌گویید؟ چه کار ما داریم می‌کنیم، قربانتان بروم، فدایتان بشوم.

حالا حرف من این است، حالا این است که آدم نمی کشد می گوید که این ام‌السلمه داشت آب می ریخت توی یک ظرفی، آب داشت می ریخت، پیغمبر برگشت. حالا این چه می شود؟ این چه می شود آخر؟ این همه رفته آنجا، این همه رفته در بهشت، رفته همه جا را سیر کرده، آخر، با این جور در نمی آید که. حالا قربانتان بروم، حالا خب همین پیغمبر است، نمی خواهم جسارت کنم، من می خواهم بگویم تمام خلقت باید تعظیم به علی بکنند، حالا مگر نکرد؟ حالا این سیب را آورده، دارد می رود آنجا، دیوار خم می شود، یک دیواری بود می گفتند چندین سال همین طور خم بود، به پیغمبر سلام می کرد، ریگها به پیغمبر سلام می کردند، من

می خواهم بگویم چرا تا حالا نمی کردند؟ حرف دارم، چرا تا حالا نمی کردند؟ چرا حالا می کنند؟ خدا دارد، خود پیغمبر می خواهد، علی از خودش بالاتر باشد، به تمام آیات، من بی دین از دنیا بروم، من یک ذراتی از محبت آنها دارم، دلم می خواهد همه شما از من بهتر باشید، حالا پیغمبر نمی خواهد علی از او بهتر باشد؟ چرا نمی فهمی حرف مفت از توی دهانت در می آید؟ خود پیغمبر می خواهد باشد. قربانت بروم، این حرفها یعنی چه؟ خواست پیغمبر، امیرالمؤمنین است، پس من می گویم اینها سلام کردند، می گویی چطور بوده؟ حالا پیغمبر کمتر است؟ نه. خود امیرالمؤمنین می گوید من با صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمدم، خود پیغمبر هم

می گوید آدم در گِلش بوده است، من نبی بودم. مگر ما می خواهیم بگوییم این پایین تر یا بالاتر است؟ چه دارید می گوید؟ این حرفها نیست که، اینها دو نورند، اگر ما این حرفها را داریم می زنیم، نمی گوییم که، این اسلام به پیغمبر ابلاغ شد، اگر نه پیغمبر هم ولی است. آن علی است، این هم ولی است، اسلام به این مبدل شد. مثل این است که الان شما می خواهی یک آپارتمان بسازی، روح این یک حرف دیگری است. اسلام به پیغمبر چه شد؟ ابلاغ شد، اگر نه اینها قربانتان بروم، چرا هست، حالا ببین من چه می گویم، اگر می خواهی پیغمبر را بشناسی، الان من یک حرف به تو می زنم، الان می خواهی پیغمبر را بشناسی، یا علی، ببینم شناختی یا

نه؟ پیغمبر امرش است، گفت: «الیوم اکملت لکم دینکم»، این را قبول داشته باشید، حالا هرکس این حرف را قبول ندارد، امر پیغمبر را قبول ندارد، اهل جهنم است. فهمیدید چه می گویم؟

حالا پیغمبر را شناختی؟ من خوب پیغمبر را می شناسم یا نه؟ چه دارید می گوید؟ بعضی ها می گویند حاج حسین پیغمبر را از امیرالمؤمنین بالاتر کرده، من کی ام که بالا پایین کنم؟ من چه کار می توانم بکنم؟ تو باید بفهمی، «انا و علی من شجرة واحدة»، اینها یک شجره واحده اند، اینها همه شان یک نورند، این پنج تن، دوازده امام، چهارده معصوم، همه شان یک نورند؛ اما به هر کدامشان هم خدای تبارک و تعالی یک سمت داده

است، به امیرالمؤمنین یک سمت داده است. مثلاً به امام رضا می گوید رزاق رزق است. یعنی هرکس مشهد برود روزی اش بهتر می شود؛ اما مشهد برود! به تمام آیات قرآن، من یک دفعه رفتم در فکر که چطور می شود ما بی دین می رویم با زیارت حضرت رضا؟ حالا سالی یک دفعه این رفقا ما را می برند، خدا عاقبتشان را به خیر کند، حالا رفتیم توی فکر که هر دفعه امام رضا را زیارت کنی، هفتاد حج، هفتاد عمره دارد. خب، هر حج و عمره ای که خدا آدم را می آمرزد. ما هم گفتیم از خودش بپرسیم، به خودش قسم، که خودش همه خلقت است، ما آمدیم رفتیم بیرون، دیدیم امام رضا آنجاست و رفتیم سلام کردیم. گفتیم آقا، من می خواهم یک چیز از شما

بپرسم. اشاره کرد، گفتم آقا، این زیارت شما را این نور چشمت، ولی الله الاعظم، اگر نباشد همه عالم فروزان می شود، گفته است زیارت پدرم، هفتاد حج، هفتاد عمره است. چطور می شود ما بی دین می رویم؟ به دینم، به آیینم، گفت اینها کارشان است می آیند اینجا، بفرما، رد کرد، کجا رد می کنی؟ خودم دیدم والله، من که البته یکی دو دفعه رفته ام، در هیچ قهوه خانه ای نرفتم، مثل یک حیوان می رفتم آنجا، اینها یک چیزی می آوردند جلوی من می انداختند. اما خودم دیدم یک مرتبه دوید همچین کرد، دو تا خانم آمد، همچین می کرد، انگار چشم دوتا دارد، چهارتا هم قرض می کرد نگاه به آن خانم می کرد، گارسون می گویند؟ چه می گویند؟ اینها

که در مهمان خانه ها خدمت می کنند، چه کار می کنند؟
شمال می روند، ممال می روند، یک زیارت هم می کنند.
این از زیارتان، چه دارید می گوئید؟

به دینم که دین اسلام است، به وجود خود این فاطمه
[معصومه] که وجودش به همه خلقت می ارزد، خود
حضرت به من گفت، حسین، فلانی، مردم زیارت
می کنند قبر ما را، اطاعت نمی کنند امر ما را. خب،
همین جور است که تو مکات و منایت و زیارت کربلایت
و زیارت امام رضایت همه هیچ چیز است که می گوید
بی دین از دنیا می روی، چرا؟ با امر نمی روی. خب، مگر
رئیس مذهب ما نیست؟ یکی آمد خدمتش، گفت فلانی
تو ما را خوشحال کردی، مادر ما را هم خوشحال کردی،

خدا را هم خوشحال کردی. [گفت] من چه کردم؟ گفت یک همسایه داشتی، چیزی نداشت، رفتی یک دستی به گل و گوشه این مالیدی، تو می‌روی؟ چطور می‌روی؟ چه چیزی می‌بری؟ به چه کسی خدمت کرده‌ای؟ حاجت چه کسی را برآورده کرده‌ای؟ این آقا می‌گفت یک نفر می‌گوید من ده دفعه کربلا رفته‌ام، خب، می‌رود درو پنجره‌ها را [می‌بوسد]، الان دید درو پنجره بوس هستید، درو پنجره قشنگ برایتان درست کرده است. الان دید درو پنجره بوس هستید، یک درو پنجره تجدیدی برایتان درست کرده است، آقای محمود آقا و آقای آسیا و آقای نمی‌دانم چه. آره، بردند آنجا، برو همان را ببوس و بیا، اینقدر مردم نه خرند، کره خرند،

می گفت همین جور می بوسیدند، کره خر خب، بابایش هم مثل خودش است، هم بابایش می بوسد، هم خودش، چه چیز را می بوسی؟ این حاج محمود آقا در مکه همه کاره بود، خب من البته نمی گویم چه کسی، از من خیلی توقع نداشته باشید، ما به یکی گفتیم ترویزیون، گفت بابا اول اسمش را بلد شو، تلویزیون است، گفتم خب من وارد نیستم که، خب حالا، این آمد پیش ما و با پسرمان آقای حاج محمد آقا رفیق است، یعنی مکه می روند و می آیند، این آمد پیش ما، گفت ما این [ضریح] را درست می کنیم و به سمع آقای چیز هم رسانده ایم و گفتم والله، حاج محمود آمدی پیش من، من عقیده ام به غیر شماست، عقیده من این است،

گفتم تا این را روی قبر امام حسین می گذاری، امام حسین داد می زند، داد: این چیست گذاشته اید روی من؟ برو بین خانه ندارد خانه برایشان بخر، آنهایی که جهاز ندارند جهاز بهشان بده، آن بیچاره ها، بنده خدا که سرمایه اش را از دست داده، برو به اینها بده. این چیست گذاشتی روی قبر من؟ پا شد یارو از گیر ما فرار کرد. چیست؟ چه خبر است؟ درو پنجره بوس، کجا می روی؟

من نمی گویم نرو، کربلا این را هم بگویم، هرکسی داشته باشد نرود، اگر مقامش بهشت و فردوس هم باشد، آنجا اجاره نشین است، باید یک دفعه کربلا بروی، اما کربلا برو، تو خودت یک مشت بلایی، برداشته ای رفته ای

آنجا، سخی هستی که نیستی، چشمت را حفظ می کنی؟
نه، دروغ نمی گویی که می گویی، چشم باز که هستی،
رفیق باز که هستی، پیرو خلق که هستی، کجا می روی
آنجا؟ قربانت بروم، فدایت بشوم، عزیز من.

حالا رفتی، چه می خواهی؟ به من بگو، همین
خوب هایتان، یک خواستی خودتان دارید می خواهید.
(صلوات)

خلاصه قربانتان بروم، آخرین حرف من این است که
باید مستقل شوید. ان شاء الله مستقل که شدید، بیایید
در محدوده، این محدوده، محدوده حضرت زهراست،
خدا شما را محبوب قرار می دهد. حالا که محبوب قرار

داد، امام صادق هم می گوید حالا هرکس این را
نخواست دروغ می گوید ما را می خواهد. شرط مستقل
بودن یکی اش این است که پیرو بدعت گذار نباشی،
یکی اش این است محبت دنیا نداشته باشی، یکی اش
این است که دنیا به امر شما باشد، نه شما به امر دنیا،
یکی اش این است نگاه که می خواهی بکنی آنجا که خدا
گفته بکن، یکی اش این است گوش به ساز و آواز ندهی.
یک نفر بود آمد خدمت امام صادق گفت آقا جان، ما یک
همسایه داریم یهودی است، به قول ما توالتمان به
اتاقش چسبیده است، این ساز می زند. گفت وای بر تو،
پنبه بگذار در گوشت نشنوی. یکی گوش به ساز و آواز
ندهی، یکی عزیز من، قربانتان بروم، به فکر فقرا باشید.

ما با این آقای فرحزاد این چند وقتها صحبت شد، می آید، تشریف می آورد، اینها از آن طلبه های پیش از انقلابند، ما با اینها رفیقیم، صحبت شد که چه کاری است که در دنیا از هر کاری بالاتر است؟ گفت هدایت، گفتم سخاوت، آن احمدی مجتهد است، آن هم می آید. گفتم وقتی تو سخی شدی، هدایت گرهم هستی، بعد آن وقت گفتم، گفتم ثوابی از این بهتر نیست. چرا؟ خدا می گوید من یک صفاتی دارم به نام صفات الله، به کسی می دهم که سخی باشد. کجا می گوید من صفات را به هدایت کننده می دهم؟

پس قربانتان بروم، حالا خدای تبارک و تعالی را قبول داشته باش. می گوید صد تا اینجا به تو می دهم، هزار تا

آنجا، جانم، شما از وقت دنیایتان بیایید استفاده کنید. قربانتان بروم، من تمام مدت عمرم هر کجا رفتم، با امر رفتم، حالا هم شما جوانان عزیز یک پرچم امر داشته باشید، هر کجا خدا و پیغمبر می گوید اطاعت کنید، هر کجا [نمی گوید] نکنید. آخر، قیامت را من دیده ام، هر کس با پرچمش می آید، تمام این پرچم دارها با پرچمشان می آیند، محمدرضا شاه با پرچمش می آید، آقای خمینی هم با پرچمش می آید، هر کس با پرچمش می آید. به تمام آیات قرآن، تمام این پرچم ها محزون است مگر کسی که زیر پرچم ولی الله الاعظم، امام زمان باشد، کسی که زیر پرچم امیرالمؤمنین باشد، آن وقت آنها همه اش صف، صف است، آن وقت آنها هر

کدامشان در صفها باید ان شاء الله، امید خدا، جواب بدهند. مثلاً من یک شب خواب دیدم که یک کامپیوتر جهانی است، آن وقت این کامپیوتر هر کس با مریدهایش باید بیاید. بعد آنها همه یک چیز دستشان بود. آن وقت اینها آمدند و یک وقت گفت مثلاً طرفدارهای فلانی بیایند. به تمام آیات قرآن، تمام شماها، این که دستتان بود، مثل همین کتابها، حضرت فرمود سالم، همه سالم بودند. اما حالا من می گویم، قربانتان بروم، ناسالم نباشید. به تمام آیات قرآن، آن وقت گفت پرونده های بهاء الدینی را بیاور، فهمیدی چه می گویم؟

پس ان شاء الله، امید خدا، حرف آخر من این است که،

جانم، شما در محدوده بیایید. یک زمانی بشود، خیلی خلاصه کلاه سر ما می رود. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را می گفت، کسانی هستند که قیامت فقط پشت دستشان را دندان می گیرند، چیزی برای آنجا نداده است. قربانتان بروم، ببین حالا هم که خدا می گوید دین روی دوش سه نفر است، اول می گوید عالم ربانی، کسی عالم ربانی را قبول نداشته باشد خیلی کارش بد است، بعد می گوید دارای سخی، بعد می گوید فقیر صابر. قربانتان بروم، شماها دین روی دوشتان است؛ اما پولت را ندهی لهُو و لعب بخری، پولت را بده به محرومان، پولت را بده به مردم، من خجالت می کشم دیگر این حرفها را بزنم، دین روی دوش توست.

(صلوات)

آره، قربانتان بروم، چه چیزی برایتان بگویم؟ ان شاء الله از اینجا که می‌روید این کتابها را هر کس ندارد از ایشان بگیرد، حواله‌تان هم به حضرت عباس اگر تا آخرش را نخوانید، باید تا آخرش را بخوانید. چون که حضرت فرمود این مصحف حضرت زهراست. هر کس این کتاب را تا آخرش نخوانده، پشت به مصحف کرده است، چرا؟ یک نفر بود مست بود، امام صادق داشت می‌رفت یک دفعه پشتش را کرد به امام صادق، گفت هر چند مستی، پشت به ما نکن. حالا هر کاری می‌خواهی بکن.

قربانتان بروم، حالا من یک چیز دیگر هم به شما جوانها

بگویم، خطاب می شود به داوود، یا داوود، من گنه کارها را از صدیقین بهتر می خواهم. یعنی شما جوان که الان گناه کردی؛ به قول ما [سر] داوود سوت کشید، گفت شکمهایشان به پشتشان چسبیده، توی بیابانها می ریزند. گفت اینها برای بهشت می کنند، اما گنه کار آمده می گوید خدایا من را بیامرزد. پس شماها را از صدیقین بهتر می خواهد، اما گناه کردید، دیگر گناه را تکرار نکن که ان شاء الله، امید خدا گناه نکنید. خدا خیلی شما را جوانها دوست دارد، چرا شما خدا را دوست ندارید؟ چرا سخی نیستید که خدا محبوب خودش قرارتان بدهد؟

ان شاء الله دلم می خواهد این حرفها، همین جا، جای

دیگر نیست، این حرفها را قدردانی کنید و من هم یک قدری خسته شدم، ان شاء الله بنا شده این آقا بیاید، ان شاء الله به فیض شما را می‌رساند، حالا یک ده دقیقه دیگر می‌آید، من خسته شدم. (صلوات)

یا علی